

اگر بپرسند چه تفاوتی میان احکام اخلاقی و قواعد و قوانین حقوقی وجود دارد، معمولاً پاسخ می دهند که قواعد و قوانین حقوقی ضامن اجرا دارند و اگر کسی آنها را رعایت نکند بازخواست و مجازات می شود اما عمل نکردن به وظیفه اخلاقی و تخطی از حکم وجدان مؤاخذه و مجازات رسمی ندارد. بعبارت دیگر تفاوت اخلاق و حقوق در اینست که احکام اخلاقی ضامن اجرا و ناظر بیرونی ندارد. البته در نسبت اخلاق مسئولیت حقوق اهمیت بیشتری دارد اما مسئولیت اخلاقی، مسئولیت در برابر خرد عملی شخصی است که به تکلیف عمل کرده یا عمل نکرده است. این اختلاف البته مهم است اما در حقیقت اختلاف میان حکم اخلاقی و حکم حقوقی با آن روشن نمی شود بلکه نتیجه آن اختلاف یا یکی از نتایج آنست. آیا می توانیم بگوییم احکام قانونی حقوقی متعلق به جامعه است و اشخاص در برابر جامعه ملزم به رعایت آنها هستند و اگر رعایت نکنند جامعه و حکومت از آنها بازخواست می کند؟ اما در اخلاق شخص در مقابل خود مسئول است و حکومت و جامعه از کسی که از ادای فعل اخلاقی خودداری کرده است، بازخواست نمی کند. ممکن است گفته شود که این دو بیان تفاوت حقیقی با هم ندارند بلکه تفاوتشان در ظاهر است اما در بیان اخیر نکته ای زائد بر بیان اول می توان یافت. وقتی می گوئیم مسئول اخلاق شخص است، وظیفه را هم شخص احساس می کند یعنی کسی از بیرون دیگری را مکلف نمی کند که فلان فعل اخلاقی را بجا آورد زیرا اگر شخص فعلی را اخلاقی نداند چه آن را انجام دهد و چه انجام ندهد در وضع اخلاقی قرار ندارد. قانون و مقررات را چه درست و بجا بدانیم و چه نادرست و نابجا، باید انجام دهیم اما قانون اخلاقی و احساس وظیفه، مدعی ندارد و کسی آن را از بیرون القا نمی کند بلکه فرمان دهنده و مجری آن خود شخص است و اگر بگویند قواعد اخلاقی را اشخاص وضع نمی کنند و قبل از اشخاص و بیرون از خودآگاهی ایشان وجود دارند، نمی توانیم مرجعی را بیابیم که حکم اخلاقی صادر کند و ضامن اجرای درست احکام اخلاقی باشد. اخلاق تمیز خوب و بد و حکم شخص به خود برای ادای فعل خوب و اعراض از بدی در موقع خاص است. صرفنظر از اینکه این حکم صوری بنظر می آید و می توان همه اشکالهایی که به اخلاق صوری کانت وارد شده است بر آن هم وارد دانست، عیب بزرگتری هم بر آن می توان گرفت و آن اینکه صفت حکم اخلاقی، کلّی بودن آنست و حکم اخلاقی، فرمانی خطاب به شخص معین نیست بلکه همه باید به آن عمل کنند و اگر نکنند اخلاقی نیستند. این بحث اگر بجایی برسد شاید مشکل صوری بودن اخلاق کانت تا حدی روشن و حتی حل شود چنانکه پیش از این گفتیم در مورد نظر کانت شارحان با هم اختلاف دارند. یکی اخلاق کانت را صوری محض می داند و یکی دیگر کانت را بی اعتنا به ماده فعل اخلاقی نمی شناسد. آنچه در آن اختلاف نیست اینست که منشاء قانون اخلاق دل ماست (البته این دل با هیجانات و احساسات و عواطف و حتی با ملاحظاتی نسبت و سر و کاری ندارد) یعنی وظیفه بانگ باطن هر شخص است و کسی که این بانگ را نشنیده است هر فعل خوبی که انجام دهد، در حقیقت فعلش به صفت اخلاقی متصف نمی شود هرچند که وقتی از بیرون نظر می کنند آن را کمال اخلاق ببینند. این بانگ خطاب به شخص است و نه خطاب به همه مردم مگر آنکه خطاب را موعظه و دعوت به اخلاقی بودن و ادای فعل اخلاقی بدانیم ولی آیا دعوت به اخلاق و اخلاقی بودن و موعظه و نصیحت عامه مردمان (اینجا بحث از موعظه و نصیحت در مورد و مقام خاص نیست) یک فعل اخلاقی است؟ بعبارت دیگر آیا اگر کسی بگوید راستگویی خوب است و دروغ نباید گفت و در امانت خیانت نباید کرد، فعل اخلاقی بجا آورده است؟ این سخنان را اگر کسی بگوید که شغلش موعظه است، وظیفه شغلی خود را بجا آورده است و لااقل در نظر کانت کار او را اخلاقی نمی توان دانست ولی دعوت به اخلاقی بودن در اصل، بنیانگذاری ارزشهاست. بنیانگذاری ارزشها را نمی توان اخلاق و امر اخلاقی دانست اما اگر ارزشها نباشد اخلاق هم نیست پس ارزشها شرط اخلاق و اساس و مبنای آنست. مشکلی که پیش می آید اینست که آیا مبنای اخلاق پیش از فعل اخلاقی وجود دارد و ارزشها سابق بر فعلند؟ در ظاهر و با فهم عادی این تقدم و سبق مسلم است و دلیل مسلم بودنش اینست که اگر ارزشها نباشد، فعل به اخلاقی و غیر اخلاقی متصف نمی شود و ملاکی برای خوبی و بدی و فضیلت و رذیلت وجود ندارد و هیچ فعل را بر فعل دیگر ترجیح نمی توان داد اما قضیه را طور دیگر هم می توان دریافت. با تصدیق این معنی که ارزشها قائم به فاعل فعل و به اراده اشخاص نیستند و صفتی مستقل از اراده های فردی و جمعی دارند می توان پرسید که ارزشها بدون فعل چه معنی دارند و اگر فعل نبود ارزش چگونه و در کجا ظاهر می شد؟ می گویند ظهور ارزشها در افعال و اعمال به

استقلال آنها لطمه ای نمی زند. این گفته قابل تأمل است اما هنوز نپرسیده ایم ارزشهایی که در صقع خاص وجود دارند چیستند و مگر جز افعالند؟ وقتی گفته می شود ارزش سابق و مقدم بر فعل است مراد معنی بسیط ارزشهاست یعنی ارزشها در مرحله ای که هنوز تعین ندارند، سابق بر فعلند. اگر نمی توانیم خوب را تعریف کنیم از آن روست که خوب یک ادراک بسیط است و بسیط را نمی توان تعریف کرد. ارزشها از آن جهت وجود دارند که فعل انسانی (فعل اختیاری) وجود دارد چنانکه اگر آدمی و فعل انسانی نبود ارزش هم معنی نداشت پس ارزشها را در نسبت با وجود تاریخی انسان منظور باید کرد و حکم مربوط به تقدم ارزشها بر افعال را با دقت بیشتر به زبان آورد. ارزشها مقدم بر افعالند. آنها حتی بر وجود فردی و جمعی آدمیان نیز تقدم دارند اما از امکان های فعل و عملی که در برابر آدمی قرار دارند، منفک نمی شوند. بعبارت دیگر ارزشها وقتی وجود انضمامی پیدا می کنند که آدمی ناگزیر می شود از میان امکانهای متفاوت یکی را برگزیند و ادای فعلی را به عهده بگیرد و از افعالی رو بگرداند. در اینجا است که اخلاق و حقوق به هم نزدیک می شوند. درست است که قانون حقوقی بیرون از وجود فرد است و قانون اخلاق را خود می یابد و مقرر می دارد اما این هر دو مظهر سلامت وجود آدمی اند و آدمی زمانی در خانه امن و سلامت مقیم می شود و رفتار شخصی و اجتماعی درست و به قاعده سامان می یابد که افقی روشن فرا روی او گشوده شده باشد که مردمان را متوجه مقصد مشترک کند و در کار و بار و فکر و ذکریشان هماهنگی پدید آورد. در این شرایط و صرفاً در این شرایط است که قانون خوب وضع می شود و مرز میان صلاح و فساد و روا و ناروا و خوب و بد را می توان شناخت. این هماهنگی که گفتیم هرگز کامل و تمام نیست و گاهی نیز کار عالم به پریشانی و آشفتگی می کشد. اگر عالم همواره هماهنگ بود و آدمیان در نسبت هایشان با عالم و آدم و مبداء چیزها وضع متعادل داشتند، پیدایش حقوق وجهی پیدا نمی کرد اما آدمی در یک جا و با یک نسبت نمی ماند و عالم بشری که تاریخی است مثل یک ماشین نمی چرخد و تابع قوانین مکانیکی نیست. آدمی که توانسته است عهد ببندد همواره می تواند عهد خود را بشکند. برای اینکه عهد محفوظ بماند ضمانت هایی پدید می آید. از جمله این ضمانت ها قواعد و ضوابط حقوقی است. آنجا که اخلاق به معنی بسیار وسیع کاری از پیش نمی برد، حقوق وارد می شود تا جلوی خروج از نظم را بگیرد. اینکه حقوق در چه شرایطی از عهد این کار بر می آید و آیا حفظ هر نظمی موجّه است، مسئله دیگری است. اینجا اخلاق باید حکم کند اما باز می توان گفت که اخلاق از کجا می آید و وقتی اخلاق در برابر نظم موجود قرار می گیرد کیست که باید در این اختلاف و تقابل حکم کند و با چه ملاکی در این باب می توان حکم کرد. آنچه در این مقام می توان گفت که حقوق قائم به اخلاق و مسبوق به آنست و همواره در پی آن و ناظر به آن بوده است. البته حقوق بیشتر به صلاح و نظم اجتماعی نظر دارد و اخلاق لااقل چنانکه کانت گفته است در بند مصلحت بینی نیست ولی مگر می توانیم منکر شویم که اخلاق عین صلاح است؟ باید با فساد مقابله کرد. اخلاق را هم از مصلحت کلی مردمان جدا نمی توان انگاشت.